

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه شهید باهنر کرمان
دوره جدید، شماره ۱۶ (پیاپی ۱۳) زمستان ۸۳

پرگنت: خاستگاه و دیدگاههای آن* (علمی - پژوهشی)

دکتر بهزاد قادری
دانشیار دانشگاه شهید باهنر کرمان

چکیده

نمایشنامه پرگنت، از جمله آثار بحث انگیز هنریک ایبسن است که با شگفتی تمام، تا کنون در ایران به آن توجهی نشده و به همین دلیل، چهره راستین ایبسن نیز برای ما همچنان تاریک مانده است.

در این مقاله، نویسنده که خود مترجم این نمایشنامه است؛ تلاش می کند سیر تکوینی و درونمایه های اجتماعی-فرهنگی این متن را که در پهنه ادبیات اروپا نیز جایگاه ویژه ای دارد؛ در پیش روی خواننده بگذارد. بخش عمده این مقاله نمایشنامه پرگنت را تلاش ایبسن در راستای هویت بخشی به ملت نروژ معرفی می کند، نمایشنامه ای که با طنزی گزنده به سطحی نگری نروژی ها نیز خرده می گیرد.

واژگان کلیدی: پرگنت، حماسه، هویت ملی، طنز، رویکرد های نو، درام نویسی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۳/۷/۳

*تاریخ دریافت مقاله: ۸۲/۱۰/۱۴

۱- مقدمه

نمایشنامه پرگنت (۱۸۶۷)، دوازدهمین اثر برجسته ایسن (۱۹۰۶-۱۸۲۸)، از جمله نمایشنامه های اوست که هنوز در دسترس خواننده ایرانی قرار نگرفته است. پنجاه سال پیش مجتبی مینوی در مجله سخن (دوره پنجم، شهریور ۳۳، صص. ۶۱۶-۶۱۲) تلخیصی از آن ارائه داد. او در این نوشته کوتاه، کار بزرگی کرده است. زیرا هم از این اثر سخن گفته و هم موسیقی ادوارد گریگ^۱ را که برای این اثر ساخته شده بود بر صحنه های آن منطبق کرده است. از این نوشته استاد هم نتوانست شوق و جسارت ترجمه این اثر را برانگیزد.^۲ بررسی علل آن در گفتار دیگری خواهد آمد. در اینجا تنها به سیر تکوینی اثر و ارزشهای فرهنگی-ادبی آن خواهیم پرداخت.

۲- بحث

نخستین آثار ایسن از رمانتیسیم اولیه قرن نوزدهم، با قهرمانهای پرشور و مالخولیایی، چون چهره های آثار بایرن تأثیر پذیرفته اند. اما پرگنت از دوران سخت و نفس گیر زندگی آدمی، یعنی آشوبهای فکری در آستانه چهل سالگی، نشان دارد. دوره ای که در آن تقریباً همه اندیشمندان تا اندازه ای دستخوش توفانهای اندیشه و دودلیهای هستی شناختی می شوند، به راههای رفته و نرفته باز می نگرند و اگر بتوانند؛ راه دیگری می پویند.

سرازیر شدن ایسن به جنوب اروپا، از همین شور درونی خبر می داد. او در سال ۱۸۶۴ از کریستیانیا به ایتالیا کوچ کرد و در حوالی رم خانه گزید. طبیعت و هنر ایتالیا، خلیها را شاعر کرده است. شمار زیادی از نویسندگان اروپای غربی از چوسر گرفته تا گوته و بایرن، از مه نمود و اخموی غرب یا شمال اروپا گریختند و با نور و آب آبگینه و دژه های سرخوش آن اندیشه شان را صفایی دادند. این کار به معنی گذر از فرهنگی عبوس خود بین

و یکدنده و آمیختن با جنوبِ شوخ و دیونیزی بود تا شاید با دیدی تازه به جهان پیرامون خود بنگرند.

بدین ترتیب، رهایی ایسن از نروژ و پیوستنش به 'اروپا'، نوید بخش دور تازه بینشهای اجتماعی-فرهنگی در آثار او بود. ایسن، خیلی زود به این دگرگونی شهادت داد. او در چهار سالی که در رم ماند؛ دو نمایشنامه *براند* (۱۸۶۶)^۳ و *پرگنت* را نوشت. دو اثری که هر یک بدون دیگری ناقص است. اما، متأسفانه، ایرانیان، بویژه آنها که با زبان دیگری آشنایی ندارند؛ ایسن را تنها با *براند* که در سال ۱۳۵۲ ترجمه شده؛ می شناسند.

چون کوچ بنمایه *پرگنت* است و چون سفر ایسن به ایتالیا نیز گونه ای خود-تبعیدی به شمار می رود؛ بهتر است سیر تکوینی این اثر را در چارچوب دگرگونیهای اندیشه ایسن و درونمایه هایی که در این اثر جان می گیرند؛ بررسی کنیم. اما پیش از هر چیز بهتر است نمایی کلی از کوچ *پرگنت* برای خواننده ترسیم شود.

۱-۲- پیرنگ نمایشنامه

پرگنت، جوانی بیست ساله، سر به هوا، سست عنصر و خوشگذران است که در مزرعه ای با مادرش، ننه آسه، زندگی می کند. واقعیت زندگی او، همان قصه هایی است که او پیشتر شنیده و اینک آنها را به نام خودش قالب می کند. او متوجه می شود که می خواهند، اینگرید، تنها دختر مزرعه هگستا، را که خاطر خواه پر نیز بوده، به پسرکی خام و کودن بدهند. پر به مجلس عروسی می رود ولی دختر زیبا و محجوبی به نام سولوی، دلش را می لرزاند، اما دخترک از او روی می گرداند. پر نیز از سر ناامیدی و به خاطر این که دیگران او را در مجلس خوار می کنند؛ عروس را می رباید و به کوه می زند.

وی سپس اینگرید را رها می کند و در میان خشم روستاییان که به دنبال اویند؛ تنهایی آواره کوه و کمر می شود. پس از آن، پربا سه دختر چوپان به عیش و نوش می نشیند. آنگاه دختر شاه جن ها به هیأت زن زیباروی سبز پوشی در می آید و پرگنت به او دل می بندد و به همراه او به سرزمین جن ها می رود. او در آنجا به تمامی آداب جن ها، تن می دهد. اما وقتی می خواهند مردمک چشمش را بشکافند تا دیدش محدود باشد؛ از آنجا می گریزد. او در عالم سرگردانی، نام سولوی را بر زبان می آورد و با آوای ناقوس کلیسا از این خطر می رهد.

پرگنت از این هم آواره تر می شود، به جنگل پناه می برد و در هنگام ساختن کلبه ای در آن جا پسرکی را می بیند که در گوشه ای، انگشتش را قطع می کند. در این گیر و دار، پدر اینگرید به حکم قاضی، مزرعه و اموال مزرعه پرگنت را مصادره می کند. چون پرگنت کلبه اش را می سازد؛ سولوی نیز از راه می رسد تا با او زندگی کند. اما دختر شاه جن ها که اینک از پرگنت پسرکی افلیج دارد؛ پیدایش می شود و از او می خواهد او را نیز در زندگی اش شریک کند. بنابراین، پرگنت به نزد سولوی باز نمی گردد. سپس پرگنت را تیمار دار مادر رو به مرگش می بینیم. او مادرش را در عالم خیال به سرزمینهای دور می برد و در همین سفر خیالی مادرش جان می دهد. پرگنت نیز راه دریاها را در پیش می گیرد.

پس از آن پرگنت را در هیأت مرد میانسال سرمایه داری می بینیم که با کشتی تفریحی اش به سواحل مراکش آمده و با همسفرانش در باره رمز موفقیتش در تجارت سخن می گوید. هدف او برپایی امپراتوری در شرق است. اما همراهانش کشتی او را می ربایند. او نیز به مشتی لباس و یک اسب دزدی می رسد و با هیأتی مبدل، به میان قبایل عرب می رود. او در آنجا با آنیترا، نرد عشق می بازد. اما آنیترا، اسب و جواهر پرگنت را می رباید و فرار

می کند. پرگنت تصمیم می گیرد به شرق شناسی روی آورد و به همین دلیل، به مصر می رود ولی عاقبت از دیوانه خانه ای در قاهره سر در می آورد و در آنجا تاجی از خار بر سرش می گذارند و او را امپراتور آن دیوانه خانه می خوانند.

پس از این ماجراجوییها، پرگنت را در راه بازگشت به نروژ می بینیم. کشتی او دچار توفان می شود و در این حال، غریبه ای از او می خواهد در صورت غرق شدن، جسدش را برای بررسی ذات پرگنت به او واگذار کند. پرپا وحشت از او روی می گرداند. پس از نجات، به روستای خودش می رسد و مراسم خاکسپاری پسرکی را که در پرده دوم انگشتش را بریده بود تماشا می کند. وی سپس از مرگ اینگرید و به حراج رفتن اموالش باخبر می شود. در این میان داراییهای گذشته پرگنت نیز که به اینگرید رسیده بودند؛ به همراه دیگر چیزها حراج می شوند. او به جنگل روی می آورد و چون چارپایان به علف خواری می افتد، در آن حال، به کلبه ای می رسد که در آن، سولوی چشم انتظار اوست. اما پرروی آن را ندارد که به آن نزدیک شود. پس از آن، دکمه ساز و مرگ به دنبال اویند تا جانش را بگیرند و او به دنبال دلیلی می گردد تا بیگناهی اش را ثابت کند. در این حال، وی به سولوی پناه می برد و ...

۲-۲- کوچ ایسن به ایتالیا و نگرانیهای او

همانند کوچ پرگنت، سرازیر شدن ایسن به جنوب اروپا، یکسر با خوشگامی همراه نبود. او از آن کولی هایی بود که هرگز چشم از زادگاهش برنداشت، هرچند اگر فرصتی می یافت؛ افقهای بسته فرهنگ نروژ را نکوهش می کرد. در نگاهی دیگر، شاید بتوان پرگنت نوجو و بیقرار را که روستایش او را بر نمی تابد؛ بخشی از خود ایسن دانست. او برای کشور های اسکاندیناوی آینده ای دیگرگون آرزو می کرد؛ آینده ای که در آن مردم

اروپای شمالی، از جمله نروژ، باید هم به دنبال هویت یگانه خویش می بودند و هم تلاش می کردند تا از نظر اندیشه های نو، فاصله خویش را با اروپای غربی و جنوب غربی کمتر کنند.^۴ پس او نیز که از وضعیت موجود ناراضی بود و برای آن که بهتر بتواند در دگرگونیهای کشورش نقش داشته باشد؛ راهی ایتالیا شد.

پرگنت، همیشه در فرارش، یاد و خاطره روستا و امید به دگرگونی آن را در خیال می پروراند. احساسی دوگانه در باره آزادی فردی و مسئولیت اجتماعی. هنگامی که ایسن در راه سفر به ایتالیا بود؛ بخشی از دانمارک زیر چکمه های ارتش بیسمارک (۹۸-۱۸۱۵) می لرزید. امپراتوری پروس با دانمارک بر سر دو دوک نشین آلمانی زبان شلسویک- هولشتاین که بخشی از قلمرو دانمارک بودند؛ از در جنگ در آمده بود. ایسن در سر راه خود به ایتالیا سربازان آلمانی را می دید که با غنایم جنگی به کشور خویش بازمی گشتند. او از یک سو به وحدت کشورهای اسکاندیناوی می اندیشید و از سوی دیگر، از بی اعتنایی سوئد و نروژ و در نتیجه از تنها ماندن دانمارک در این رخداد، سخت رنجور و شرمنده بود. شرمنده چون گمان می کرد خودش نیز باید در این گیر و دار نقشی بازی می کرد. بازتاب این حس مسئولیت را در نمایشنامه پرگنت، بخوبی می بینیم. او در جنگل شاهد آن است که پسرک روستایی انگشتش را با داس می برد. در پایان در می یابد که پسرک برای فرار از سربازی و رفتن به جنگ چنین کرده بود. به عبارتی، اگر از زاویه دیگری بنگریم؛ ایسن در ناخودآگاه خود کوچ به ایتالیا را بهانه ای برای گریز از آن درگیری تاریخی نیز می دید.

۳-۲- پرگنت، تلاشی برای زنده کردن هویت ملی نروژ

ملی گرایی آدم سختگیر و جدلی ای چون ایسن، تماشایی است. او در دوره ای از زندگی اش هوادار اسکاندیناویایی گری مبتنی بر فرهنگ و زبان ملی-بومی بود. این جنبش

بیشتر از این در میان روشنفکران و دانشجویان اسکاندیناوی آغاز شده بود. فیلسوف شوخ طبع دانمارکی، سورن کی یر کگور (۵۵-۱۸۱۳)، از آن دسته روشنفکرانی بود که در برابر زبان های پرخاشگر و استعمارگر لاتین و امپراتوری پروس، ایستادگی کرده بود.^۵ خوب که به کار و روزگار هنریک ایبسن نگاه کنیم؛ بیشتر به این باور می رسیم که یک عمر تلاش او برای در هم ریختن معیار های کهنهٔ درام و قراردادهای اجتماعی پوسیده و حتی پافشاری وی بر نوشتن آثارش به زبان نروژی - هرچند زبان آلمانی را همانند زبان مادری اش می شناخت - در راستای همین ملی گرایی بوده است. اینک که آلمان با این جنگ، دانمارک را خوار کرده بود؛ ایبسن نه تنها نگران موقعیت این کشور بود؛ بلکه برای آیندهٔ نروژ نیز دل می سوزاند و همین او را به وادی ملی گرایی پرشورتری می کشاند. اما این ملی گرایی باید به پختگی می رسید و پرگنت ابزاری بود برای این کار.

ملی گرایی ایبسن، رنگ و بوی دیگری نیز داشت. او به مرزبندی و رنگ پرچم و تفاوت های زبانی کشورهای اسکاندیناوی چندان بهایی نمی داد؛ ولی رابطهٔ سلطه گرانه در میان این کشورها را نیز بر نمی تابید. نروژ تا پیش از ۱۸۱۴، بمدت ۴۳۴ سال با دانمارک متحد بود و در واقع تسلط آن کشور را پذیرفته بود. در زمان جنگهای ناپلئون و شکست او در لایپزیک در سال ۱۸۱۳، کشورهایی که به همراه سوئد در جنگ علیه ناپلئون شرکت کرده بودند؛ نروژ را به عنوان غنیمت جنگی به شاه سوئد پیشکش کردند. به همین دلیل، در روزگار ایبسن، نروژ کشوری مستقل و آزاد بشمار نمی رفت. بنابراین، او در این کوچ به استقلال ملتش نیز می اندیشید، استقلالی که در آن همهٔ کشورهای اسکاندیناوی نیز باید به یکدیگر به یک چشم می نگریستند. او نیک می دانست تنها، ملتی می تواند شانه به شانهٔ ملت های دیگر بیاید و بماند که، سواي قدرت و ابزار سلطه، متاعی برای عرضه در بازار علم،

هنر و ادب نیز داشته باشد. ایسن در سال ۱۸۶۵ در یکی از سخنرانیهایش در رم، به همین نکته اشاره می‌کند:

«دولتهایی چون دولتهای ما نمی‌توانند با ثروت مائی از خود دفاع کنند، ولی ملت‌هایی چون ما، اگر افرادشان به فرهنگ، علم، هنر، و ادبیات خدمت کنند؛ می‌توانند برای خودشان حقوقی به دست آورند که، به گواهی تاریخ، خشونت و قدرتهای بیگانه از حمله به آن همیشه هراس داشته‌اند.» (bsen, 1911: 46) .

بدینگونه، ایسن از همان آغاز کارش، به بازسازی ملی قومش فکر می‌کرد. او باور داشت که هنرمندان روزگارش باید چنان کار کنند که انگار می‌خواهند در تاریخ قومشان به دوران سازی پردازند. بنابراین، وی سر آن نداشت که به نبش قبر گذشته‌ای شکوهمند پردازد و مردم را با سیر و سفر در قصه‌ها، اسطوره‌ها و ترانه‌های مردمی، به وادی مرده پرستی بکشاند. از دوازده نمایشنامه‌ای که او پیش از براند و پرگنت نوشته بود؛ *وایکینگ‌ها* در *هلکلاند* (۱۸۵۸) و *مدعیان تاج و تخت* (۱۸۶۳) در باره تاریخ نروژ اند. ایسن در هر دو اثر، به مردم نروژ گذشته‌ای دور را یادآوری می‌کند. اما حماسه زندگی در افتخار کردن به این گذشته نیست؛ بلکه در گذر از آن دوره‌های خام و پا گذاشتن به روزگاری است که امور و نهادهای انسانی، شالوده‌محکم‌ی بیابند و مردم به آن پایه از بلند منشی رفتاری برسند که ماهیت دوگانه امور را بیشتر و بهتر ببینند. به عبارتی، ایسن نخواست با لباس فاخر گذشته، فقر روزگار معاصر کشورش را بپوشاند.

چنین بود که او برای فراخوان این آغاز نو در سال ۱۸۶۶، دست به کار شد و *براند* را به شکل حماسه نوشت. اما هر اندازه که محتاط باشی و از دروغهای شیرین بگریزی؛ سرشت حماسه از خوشبینی است و این تنها بخشی از هدف ایسن را که زیر و رو کردن وضعیّت موجود بود؛ برآورده می ساخت. بنابراین، ایسن از این نوع ادبی روی گرداند و شور حماسی *براند* را که تا مرز جنون می رفت؛ با طنزی برخاسته از آرمانخواهی رمانتیسمی آمیخته با ندای "همه یا هیچ" و با نگاهی از سر شیفتگی به سرکشیهای مذهبی، سیاسی و اخلاقی کی یر کگور و همینطور شور زمینی و رها از بند خرافه^۷ در آمیخت و با این معجون، نمایشنامه *براند* را آفرید تا چشم و گوش مردمش را آماج آواها و انگاره های نو و شگرف کند. در عین حال، وی خشم خود را از بی عدالتی سیاسی- اجتماعی اروپای آن زمان که حمله پروس به دانمارک نمونه اش بود؛ با طغیان و شوریدگی *براند* بیان کرد و بدینوسیله، بر سستی خود و مردمش تاخت.

موفقیت *براند*، چه بر صحنه و چه در میان خوانندگان و منتقدان آن زمان و چه از نظر مالی، به ایسن این اعتماد به نفس را داد که با خیالی آسوده و با سرخوشی بیشتر، در زمینه ادبیات نمایشی گام بردارد. گفتیم که کوچ ایسن به ایتالیا، با ملّی گرایی حماسی-رمانتیک او همزمان شده بود. یک جنبه سرکش این قهرمانیگری، در *براند* جلوه کرده بود. اما در *براند* نروژ واقعی به چشم نمی خورد. رفته رفته در ذهن او اثری جان گرفت که قرار بود با رنگ و بوی بومی اش، لایه لایه هستی زیستی او و نروژی های روزگارش را در هیأت سرگذشت جوانی خیالپرداز و شوریده و فرصت طلب، بر ملا کند. این بار ایسن باید به حماسه از دریچه تازه ای می نگریست.

۴-۲- زمینه های فرهنگ مردمی در پیدایش پرگنت

پرگنت، سرگذشت آدمی است با آرمانهای بسیار؛ اطرا اراده ای سست و بی جهت، یعنی همان ویژگیهای هموطنان ایسن که او از آنها گریزان بود. برای آن که نروژی ها این چهره را با تمام وجود همانند خودشان پندارند؛ ایسن ناگزیر بود پهنه گسترده تاریخ اروپای معاصر را با تار و پود افسانه ها و اسطوره های قومی بیامیزد تا در خواننده نروژی، این حس را برانگیزد که با شکوه اسطوره، فاصله زیادی دارد. زمینه های محتوایی و بنمایه های فرهنگی این کار، پیش از سفرش به ایتالیا فراهم آمده بود. ایسن، نتوانست از دانشگاه کریستیانیا(اسلو) بورس تحصیلی بگیرد؛ در عوض، در سال ۱۸۶۲ به او فرصتی دادند تا به گودبراندزدال و غرب نروژ سفر کند و در باره افسانه ها، اسطوره های قومی و فرهنگ مردمی آن نواحی به پژوهش پردازد و یافته هایش را گردآوری کند. گودبراندزدال، جایی بود که می گفتند زادگاه کسی به نام پرگنت بوده، کسی که افسانه اش در آن بخش نروژ بر سر زبانها بود.^۸

از سوی دیگر، ایسن با افسانه هایی که آزیورنسن و مو^۹ گردآورده بودند نیز آشنا بود. بنابراین، می توان گفت پیکره افسانه های مردمی پرگنت از آثار زیر شکل گرفته است: بخش های افسانه گوزن سواری گودبراند کلاسنه بر لبه پرتگاه بیندین، رویارویی با سه دختر چوپان، رویارویی با بویگ، شیطان در فندق، زن سبز پوش، پسرک افلیج، پیشنهاد اصلاح دید پر در دربار شاه جن ها، ماجرای قصر سوریا-موریا و کلافهای نخ سخنگو که با الهام از افسانه های آزیورنسن و مو جان گرفته اند.

اینک ایسن ملی گرا می خواست مردمش در پهنه اروپایی که افقهای تازه ای را گشوده بود؛ اسیر سطحی نگری نباشند. با آن که او تلاش می کرد به هویت ملی نروژی ها جان ببخشد؛ از ملی گرایی خودپرستانه و انزواطلبانه آنان نیز بیزار بود. پس بهتر دید بی شکیبی

جوانی مانده در بند ستهای پوشالی را در بافتی از آیینها و افسانه های مردمی کشورش نقش بزند. جوانی که از یک سو حق داشت بشورد و، از سوی دیگر، حق نداشت این همه سبکسر و خودخواه باشد.

۵-۲- زبان و انواع ادبی، بعنوان افتخار ملی

هویت ملی، به وجود و حضور انواع ادبی گوناگون نیز وابسته است. نروژی ها به ادبیاتی ایستا خو کرده بودند، ادبیاتی که زیر سیطره دانمارک و سوئد خود را باخته بود. ایبسن با آوردن افسانه های مردمی، سوای افزودن رنگ بومی به اثری که در عین حال باید از مرزهای نروژ فراتر می رفت. می خواست به نروژی ها و اروپاییان بقبولاند که زبان نروژی نیز می تواند جولانگاه بیان اندیشه های نو و پیچیده باشد. بنابراین، باید از افسانه پوگنت گودبرانزدال نمایشنامه ای شکل می گرفت تا هموطنانش به ژرفای زبانشان و تواناییهای آن بیندیشند. او، همانند فردوسی که گفت "عجم زنده کردم بدین پارسی"، در تاریخ ۹ دسامبر ۱۸۶۷ به بیورنسن نوشت: "کتابم شعر است و اگر هم نباشد؛ چنین خواهد شد. مفهوم شعر و ادبیات در مملکت ما، نروژ، باید بر اساس این کتاب شکل بگیرد" (Ibsen, 1970: 145).

زنده کردن زبان نروژی، تنها هدف ایبسن از نوشتن این نمایشنامه نبود. او با یک تیر چند هدف را نشانه رفته بود. نروژی ها، بر خلاف انگلیسی ها، میراث درامی از قرون وسطی، چون درام مذهبی-اخلاقی هرکس (*Everyman*)، نداشتند. یک خوانش پرگنت آن است که پر همان هرکس سر به هوا و سرخوش است که مرگ در میان راه زندگی به سراغش می آید و او تقریباً همان فرایند هرکس را برای رستگاری طی می کند. البته ۲

نمایشنامه هرکس، برخاسته از مذهب کاتولیسیسم است، درحالی‌که پرگنت در بافت جامعه ای پروتستان، شکل گرفته است.

از سوی دیگر، اروپا در آن زمان در برابر آثار دو اعجوبه ادبیات، گوته و بایرن، سر تسلیم فرود آورده بود. همه شیفته *فاوست* برگک و *گنگ* ج. ب. گ. ت. ق. دن ژوان و *چایلد هارولد* بایرن بود. پرگنت، این جوان تحقیر شده اما سرکش، یک بار در عالم خیال به انگلیس سفر می کند و در آن جا شاهزادگان انگلیس به استقبالش می آیند. چون او امپراتور عالم است! ایسن می دانست یکی از راههای چاره کردن این خود-کم بینی - آفریدن اثری بود که نه تنها همسنگ آن آثار باشد؛ بلکه بتواند با آنها جدل هم بکند.

بدین ترتیب، ایسن با نوشتن پرگنت، جهشی به سوی ادبیات مدرن انجام داد. *فاوست* آمیزه ای بود از ترانه و افسانه و در نوردیدن زمان و طرحهای نو برای آینده ای بهتر. ایسن با پرگنت، نشان می دهد که استاد صورت سازیهای دراماتیک در زمینه افسانه ها و اسطوره ها و آمیختن آنها با رخدادهای تاریخی است. پدیدار شدن زن سبزپوش و کشاندن پرگنت به وادی جن ها، دست کمی از صحنه های خیال انگیز *فاوست* ندارند. اما هر چند ایسن با جلوه دادن به این صورتها، پا در جای پای گوته می گذارد؛ از جدال با گوته نیز ابایی ندارد. ایسن چندان درباره گوته سخن نگفته است؛ یکبار هم که درباره شیلرو گوته چیزی بر زبان می آورد؛ هر دو را شاعرانی خوب، اما درام نویسانی بد توصیف می کند. (Meyer, 1967:465).

پرگنت، تمامی ویژگیهای *فاوست* را دارد. او دوزخی نمی شود و با سرود آمرزش و موسیقی ملکوتی در دامان سولوی آرام می گیرد. اما ایسن به برنامه مدرنیته گوته اعتراض دارد. *فاوست*، با هلن یونان زناشویی می کند؛ پرگنت به دامان سولوی باز می گردد. گوته با

آوردن هلن از یونان باستان به روزگار خودش بر فرهنگی مسیحی-یونانی برای اروپا تأکید می کرد؛ ایسن این فرهنگ و برنامه هایش را نمی پذیرفت و در پرگنت برای او خط و نشان کشید.^۱ انگار می خواست این هویت بخشی به ملت خود را کاری با اندیشه ای حساب شده نشان دهد.

۱۱ هیدگاه ایسن در باره بایرن، چیز دیگری بود. او در نامه ای در باره او چنین می گوید:

من خیلی از آثار بایرن را نخوانده ام، ولی به گمانم اگر آنها را به زبان خودمان ترجمه کنیم؛ معیارهای زیبایی شناختی ما را از پیشداوریهای اخلاقی فراوانی برهانند، که خودش فایده بزرگی است ... در این جا (آلمان) این را قبول دارند که ادبیات آلمان، از بایرن کمک فراوان گرفت تا به جایگاه کنونی اش رسید و من بر این باورم که ما هم به او نیازمندیم تا ادبیاتمان را از بند برهانند.

(Ibsen, 1964: 118)

پرگنت، نشان می دهد که ایسن، ضد قهرمانهای بایرن را خوب شناخته بود. اینان تیمانی بودند که با چشمهای گشاده بر روی 'پل آه'، رو به دروازه های یاس روزگار می ایستادند و به تکرار زندگی می نگریستند و گاه چون چوب پنبه ای بر گرداب آن سرگردان می ماندند و گاه نیز از تمامی وجود خویش مایه می گذاشتند تا این تکرار را بتاراندند و از دل این بیهودگی، چیزی تازه بیافرینند. اینان قبول داشتند که تاراندن تکرار به معنی تاراندن خویشتن و فرارفتن از من خود شیفته نیز هست. پرگنت، از اولین آثار ایسن بشمار می رود که با استفاده از سبک و سیاق رمانتیسیم، خوبی به بحران هویت و چیستی زندگی که از جمله پرسشهای اساسی مدرنیسمند؛ نگاهی دقیق می اندازد.

بدین ترتیب، ایسن با پرگنت، چهرهٔ دن ژوان بایرن را دوباره زنده کرد. او نیز چون دن ژوان، به سیر و سیاحت دنیا می‌رود؛ همانند او چهره عوض می‌کند؛ در دام حوادث رنگ می‌بازد و مدام با من‌های خود گفتگو می‌کند. با انتشار این نمایشنامه، مردم اسکاندیناوی، برای خود در اروپا جای بیشتری بازکردند و اروپاییان نیز این سخن ایسن را که قلم را شمشیر و صحنه را میدان کارزار می‌دانست؛ پذیرفتند.

۶-۲- هویت ملی در پرتو اندیشه‌های نو

سفر به ایتالیا، به معنی دیدگاه‌های حماسی اندیشه‌های نو نیز بود. پیشتر به جنبش ملی‌گرایی کی‌یر کگور و تأثیر آن بر ایسن، حتی اگر چنین تأثیری ناخواسته و ناخودآگاه بوده باشد؛ اشاره کردیم. میراث‌گرانه‌های دیگری که کی‌یر کگور به ایسن آموخت؛ این بود که باید دو روی سکهٔ اندیشه را دید. کی‌یر کگور، آن فیلسوفانی را که ادعا می‌کردند حقیقت را یافته‌اند؛ ریشخند می‌کرد. او حتی گاه دو کتاب را در یک زمان منتشر می‌کرد. در یکی موضوعی را بگونه‌ای بسط می‌داد و در دیگری، همان موضوع را بگونه‌ای کاملاً متفاوت با اولی بررسی می‌کرد. این همان شیوهٔ جدلی هگل است، با این تفاوت که اگر هگل ادعا می‌کرد می‌توان با مفاهیم شفاف منطقی او به معرفت مطلق رسید؛ کی‌یر کگور با رنگ و بوی طنز و شوخ‌طبعی و مشکل‌کردن کار برای خواننده اش، حقیقت مطلق هگل را ریشخند می‌کرد.

ایسن، هرگز دو کتاب با یک موضوع را همزمان و از دو دیدگاه به چاپ نرساند؛ ولی او پس از نوشتن یک نمایشنامه، طرح نمایشنامهٔ دیگری را می‌ریخت؛ تا این بار آنچه را در قبلی بررسی کرده بود؛ واژگون کند و آن را بگونهٔ دیگری ببیند. این یکی از جنبه‌های پرقت مدرنیسم ایسن است که تا پایان کار هم با او ماند و به همین دلیل وی تأکید

می کرد هرکس بخواهد او را بفهمد؛ باید تمامی آثارش را بخواند. براند و پرگنت نشان می دهند که ایسن در تبعید، بگونه ای جهان بینی دست یافته بود که هم به شیوه جدلی هگل نزدیک بود و هم، همانند کی یر کگور، منتقد آن بود.

می توان پرگنت را نمونه آغازین مردم دوران تازه نروژ دانست؛ کسانی که می خواهند در زمینه های مختلف علوم بشری پیشرفت کنند. تنها چیزی که نوادگان او باید بیاموزند؛ این است که پند بویگ را که به پر می گوید مسائل را دور بزند؛ کنار بگذارند و مستقیماً به دل و عمق مسائل وارد شوند. ایسن دو حد را برای مردم نروژ مشخص می کند: یکی شعار "خودت باش" کی یر کگور است و دیگری نوعی خود-بسنده گی، قومی است که شاه جن ها در گوش پرگنت می خواند. این دومی است که راه راستین خود بودن را می بندد. ایسن در این خود-بسنده گی، گونه ای خودپرستی قومی می بیند که پایان راهش، خود خواهی فردی است و نه خود بودن فرد.

شاید گونه نخست سیر خودشناسی پر و رسیدن به خود بودن، این باشد که او لایه لایه این حقارت خود-بسنده گی را بشناسد تا به شناخت دیگری برسد و بتواند ادعا کند آن منی که او به دنبالش است؛ چیزی جز چل تکه ای از همین لایه های زیستی اجتماعی مردمش نبوده و نیست.

۳- نتیجه

می توان گفت ایسن با نمایشنامه پرگنت، چندین لایه از هستی آدمیان روزگارش را هویدا می کند. از جهتی می توان این اثر را سرگذشت شدن یک فرد دانست (درست مثل نمایشنامه هرکس که جهان شمول است).^{۱۱} از جهت دیگر، می شود گفت این اثر، سرگذشت یک فرد نروژی است؛ بویژه آن که رفتن به وادی جن ها با مفاهیم سطحی

نگری، ملی‌گرایی خام، گوشه‌گیری و دشمنی با اندیشه‌های نو در میان نروژی‌های روزگار ایسن همخوانی دارد.^{۱۲}

همچنین می‌توان آن را نقد آن دسته از اروپایی‌هایی دانست که امروزه به آنان WASP یا آنگلو-ساکسون پروتستان سفید پوست^{۱۳} می‌گوییم. پرگنت، به وادی جن‌ها، به آمریکا و سپس به شرق سفر می‌کند؛ او به تجارت برده، استثمار سیاهان در مزارع پنبه و بت‌فروشی به چینی‌های پردازد. تمامی این رخدادها، به‌نمایشنامه، ابعاد تازه‌ای می‌بخشند که شرح کامل آنها، فرصت دیگری می‌خواهد.^{۱۴}

پی‌نوشتها

- ۱- (Edvard Greig (1843-1907)، موسیقیدان نروژی که در اجراهای نروژی پرگنت، از موسیقی او برای این نمایشنامه استفاده می‌کنند.
- ۲- در فرصت مطالعاتی ام در سال تحصیلی ۸۱-۸۲ در مرکز ایسن شناسی دانشگاه اسلو، این اثر را به فارسی ترجمه کردم که بزودی منتشر خواهد شد.
- ۳- ایسن این اثر را نخست به شکل حماسه نوشت؛ ولی بعد از این‌کار پشیمان شد و آن را بصورت نمایشنامه در آورد.
- ۴- برای مطالعه بیشتر در باره شرایط نروژ در اروپای جدید پیش از حمله بیسمارک به دانمارک، ر. ک. E.J. Hobsbawm, *The Age of Revolution: 1789-1848*. London: Sphere Books, 1977.
- ۵- Kierkegaard (1813-55) او حتی تا بدان جا پیش رفت که در نامه‌ای به شاه دانمارک، از وی خواست دستور دهد بگذارند پایان نامه اش را به زبان مادری بنویسد. شاه هم چنین کرد ولی بنا شد دفاع از این پایان نامه به زبان لاتین باشد!
- ۶- ایسن در دوران جوانی برای گردهمایی‌های پان-اسکاندیناوی گری، سرود می‌نوشت. در میان اشعار سیاسی سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ او، شعری است با نام "اسکاندیناوی‌ها برخیزید!". ایسن به خاطر جنگ

پروس با دانمارک در دهه شصت قرن نوزدهم، یکبار دیگر به شور اسکاندیناوی گری دامن زد. برای اطلاع بیشتر ر. ک.: Downs, 1969: passim.

۷- شاید این اثر پیش درآمدی باشد بر ستایش انسان برتری که نیچه (۱۹۰۰-۱۸۴۴) نیز با چنین گفت زرتشت (۱۸۸۳)، ندایش را سر داد.

۸- در باره شخصیت حقیقی ای که به این چهره انجامیده؛ بسیار گفته اند. پاره ای می گویند او نجیب زاده ای آلمانی به نام پدر لاریسن گونتر Peder Laurisen Gunter بوده که در قرن هجدهم در نروژ اقامت گزیده است. پاره ای دیگر به خاطر بحث دید و بینایی در نزد شاه دووره در پرده دوم، گنت را لقب پدر اولسن هگه، می دانند، زیرا گنت از ریشه gjyne به مفهوم دیدن می آید. پاره ای نیز بر این باورند که او در قرن هفدهم می زیسته و گروهی هم او را از قرن شانزدهم می دانند.

برای مطالعه بیشتر در این باره ر. ک.:

Asbjørn Aarseth, *Peer Gynt and Ghosts*. Basingstoke : Macmillan Education, 1989.

به هر حال، از نامه های ایسن چنین برمی آید که وی فکر می کرده برگنت، شخصیتی واقعی بوده که در گودبراندزدال زندگی می کرده است.

۹- Peter Christen Asbjornsen (1813-1882) و Jorgen Moe (1812-1885) دو یار دبستانی بودند که در سال ۱۸۵۲، اولین مجموعه افسانه های نروژی را گردآوری و چاپ کردند. ارزش کار آنان در این است که در آن زمان، زبان رایج و رسمی در نروژ، دانمارکی بود. اما آنان این افسانه ها را به لهجه های نواحی مختلف زبان نروژی نوشتند.

۱۰- اوج این جدال او با گوته در نمایشنامه روسمرسهولم جلوه می کند.

۱۱- در این صورت سولوی را می توان همان چهره تمثیلی "رفتار نیک" در نمایشنامه هرکس بشمار آورد.

۱۲- تاکنون دو همه پرسی در نروژ برای پیوستن به اتحادیه اروپا صورت گرفته است و در هر دو مورد پاسخ اکثریت نه بوده است. پاره ای از منتقدان نروژی می گویند یکی از دلایلی که هنوز برگنت برایشان تازگی دارد؛ همین مسائل فرهنگی-اجتماعی متن است.

